

در انتظار بهار

دوباره از خودم پرسیدم: پس کی بهار می‌رسد؟! نمی‌دانم بار چندم بود که این سؤال را می‌کردم، اما یک لحظه احساس کردم چقدر از خودم خسته‌ام. از اینکه این قدر برای رسیدن بهار بی‌تاب هستم. همیشه همین‌طور است. زمستان که به نیمه می‌رسد، بی‌تابی‌ام برای بهار آغاز می‌شود. راستش آن قدر که در بهار حال دلم خوب است، در هیچ فصل دیگری نیست؛ حتی در پاییز که برای دیگران پر از شور و شعر و رنگ است. بهار چیز دیگری است و تمام فصل‌های دیگر منتظرم تا آن روزهای سبز دوباره از راه برسند. من حتی لابه‌لای برف‌های ننسسته بر خاک هم به دنبال جوانه‌های سبز می‌گردم.

از خودم پرسیدم: پس بهار کی می‌رسد؟! و آهی عمیق کشیدم. با خودم فکر کردم چه بسیار هستند روزهایی که بی‌تابم. چقدر عجیب است انسان انگار همیشه دلیلی برای بی‌تابی دارد. انگار انسان در بی‌قراری آفریده شده است. اگر بخواهم دل‌نازک و حساس باشم، حقیقتاً هر روز دلیل تازه‌ای برای بی‌تابی پیدا خواهم کرد. بی‌تابی انقلابی درونی است. همه چیز را زیرورو می‌کند و آرام و قرار را می‌برد. من هر بار که چنین بی‌قرار می‌شوم، به دنبال باریکه‌ای آرامش می‌گردم که مانند آفتاب بر قلبم بتابد.

من انسانم و خودم می‌دانم که آدمیزاد موجود عجیبی است. همواره بی‌تاب است. در همهٔ نداشتن‌ها و نبودن‌ها و دوربودن‌ها بی‌تاب است. اما همین که آرامش به قلبش می‌رسد، همه چیز را فراموش می‌کند. حال بدش را از یاد می‌برد و فکر می‌کنم برای همین است که هر بار که دلیلی برای بی‌تابی از راه می‌رسد، از نو بی‌قرار می‌شود. آدمیزاد روزه‌های آرامش را فراموش می‌کند و برای همین، بی‌تابی‌اش سال‌های سال، نسل‌های نسل و قرن‌های قرن ادامه پیدا می‌کند.

اما حرف زدن با تو مایهٔ آرامش من است. در بی‌قراری‌ها و دل‌تنگی‌ها، تو امید من برای به سر رسیدن انتظار هستی. با تو که حرف می‌زنم، آرام می‌شوم و حس می‌کنم آنچه برایش بی‌تاب هستم، خیلی زود به من خواهد رسید.

إِنَّ الْإِنْسَانَ خَلْقٌ هَلُوعًا

همانا انسان حریص و کم‌طاقت
آفریده شده است
(سورهٔ معارج، آیهٔ ۱۹، ترجمه
آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی).

تو نشانه‌های بسیاری در جهان قرار می‌دهی که به واسطهٔ آن‌ها آدم‌ها آگاه شوند، به قلبشان تلنگر زده شود و به سویت بازگردند. بی‌تابی یکی از همین نشانه‌هاست. حتی اگر در بی‌تابی سرم را به کاری گرم کنم، اگر بی‌هدف راه بروم، اگر شعر بخوانم، خاطره‌ها را مرور کنم و حتی در آینه با خودم حرف بزنم، باز هم آرام نمی‌شوم. تنها باید با تو حرف بزنم. تنها تو هستی که می‌توانی آرامش واقعی را به قلبم بازگردانی. پس چه نشانه‌ای روشن‌تر از این؟ چه دعوتی آشکارتر از این برای بازگشتن بی‌وقفه به سویت؟ شاید تو بی‌تابی را در قلب‌هایمان قرار داده‌ای تا به واسطهٔ آن به سویت برگردیم. بعد آفتاب آرامش را بر شاخه‌های بی‌تاب دلمان بتابانی و بهاری را که در جهان به دنبال آنیم، زودتر از تقویم، به قلبمان برگردانی.

